

سالهائی که برد دانشگاهها گذشت نباید ادامه یابد

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

به مناسبت تنظیم لایحه جدید
«استقلال دانشگاهها»

آورد، و سپس بیدرنک از جانب رادیو و تلویزیون و مطبوعات
و «صاحب نظران» دنباله کار گرفته شد، چنانکه گفتی دانشگاهها

تابستان ۱۳۴۷ بود که در یک «سمینارغله» نخست وزیر
وقت به ناگهان نخستین ضربه انتقاد را بر دانشگاهها فرود

تا آن روز داروی نامرئی برتن مالیده بودند که عیبها و قیبح‌هایشان از چشم‌ها پنهان بماند، و نطق سمینار غله طلسم آن دارو را شکست.

پشت تلویزیون و در رادیو صحنه‌های رقت انگیزی در محاکمه آموزش عالی و بخصوص دانشگاه تهران ترتیب داده شد. در واقع باید گفت که «آماج» اصلی دانشگاه تهران بود و نظر بر آن بود که این پیر پرمدعا که در برابر «نوسازیها» قدری گوشت تلخی به خرج می‌داد، به جای خود نشانده شود.

اگر مطالب و مقاله‌هایی که در آن زمان در محکومیت دانشگاه‌ها نوشته شد جمع گردد، يك مجموعه بسیار قطور تشکیل می‌دهد، و عجیب آن بود که بندرت صدائی در دفاع از موضوع برآمد. این سکوت دانشگاهیان یا ناشی از آن بود که در دل به حمله کنندگان حق می‌دادند - زیرا خوب که نگاه می‌کردیم دانشگاه چندان دفاع پذیر نبود - و یا آنکه در میان این باران اتهام و در حالی که مخالفان همه وسایل غوغارا در دست داشتند، جوابگوئی را بیهوده می‌دیدند.

به هر حال کار به جایی رسید که با آنکه دانشگاه قیافه‌ای نداشت که جلب محبت و احترام بکند، يك انسان منصف و حساس نمی‌توانست بر مظلومیت او دل نوزاند.

در آن روزها که بازار مصاحبه و اظهار نظر گرم بود، روزی هفته‌نامه «سپید و سیاه» از من نیز - با آنکه در آن زمان در دانشگاه نبودم - در این باره نظرخواهی کرد. در جوابش مطلبی گفتم که چند عبارتش را در این جا می‌آورم: «آموزش عالی در کشور ما با شکست روبروست. همین امر که ما منتظر بنشینیم تا يك مقام دولتی زبان به انتقاد بگشاید و آنوقت نغمه‌های مخالف بر آوریم، دلیل بارزی بر بیماری فرهنگ است. معلوم نیست که اینهمه «انتقادی» و «مصلح اجتماعی» که يك دفعه سر بر آورده‌اند تا چند روز پیش کجا بودند؟! این واقعیت مسلم و انکار ناپذیری است که موضوع کار دانشگاه‌ها چه از نظر آموزش و چه از نظر تحقیق معیوب و نارسا بوده ولی این هم بی‌انصافی است اگر بخواهیم همه تقصیرها را به گردن دانشگاه‌ها بیندازیم.»

«دبستان و دبیرستان که دستگاه پایه‌گذار هستند به نوبه خود مقصراند، وضع اجتماعی نیز در این آشفتگی و فلج‌زدگی دانشگاه‌ها سهم اساسی دارد، و از همه بالاتر، به نظر من خوب و بد دانشگاه‌ها به خود دولت‌ها برمی‌گردد، چه، دانشگاه در سراسر ایران جزئی از دستگاه دولت بوده است. و دولت به طرق مختلف نظارت کامل بر آن داشته»

«... برای آنکه در این جا به يك مورد اشاره کرده باشم، می‌گویم که دانشگاه‌های ما به کمیت خیلی بیشتر اهمیت داده‌اند تا به کیفیت ... بزرگ‌ترین و نابخشودنی‌ترین عیب دانشگاه‌های ما این بود که نحوه درست فکر کردن را به شاگردان نیاموخته، و روح علمی را در آنها پرورش نداده، و به جنبه دانائی یعنی انسان‌تر کردن دانشجویان توجهی نداشته.»

«... باید قبل از هر چیز طرز تلقی ما نسبت به علم و آموزش عوض شود. تا امروز «تحصیلات عالی» هدفش بیشتر، گرفتن مدرک و سپس يك شغل اداری و ایجاد يك زندگی مرفه بوده است. داوطلبان، به دانشگاه، نه به عنوان يك «کانون علمی و فرهنگی» بلکه به عنوان يك «کارخانه دیپلم‌سازی» روی برده‌اند.

... شرط دوم ایجاد محیط علمی است. یعنی محیطی دور از تظاهر و تبلیغ، دارای هوای آزاد، مبری از خبرکشی

و تحریکات، که در آن دانشجو بتواند با ذهن آرام و روشن با علم روبرو شود. باید به دانشجو شخصیت داد، و عقیده و نظر او را اگر معقول و منطقی بود، محترم شمرند. دانشگاه محل استدلال و چون و چراست. همانگونه که باید از سیاست - بافی و هوجبگری دور بماند، همانگونه باید به آن میدان داده شود که مسائل را بنحو علمی و منطقی مورد بحث قرار دهد...» (۱)

این نوشته مربوط به ده سال پیش است، و عذر می‌خواهم که جمله‌هایی از آن را در این جا تکرار کردم. منظور يك تذکر تاریخی بود که بگویم که «انقلاب آموزشی» که دوران ده ساله آن را پشت سر نهاده‌ایم در چه اوضاع و احوالی آغاز شد.

بسیاری از کسانی که این مقاله را می‌خوانند خوب به یاد دارند که به دنبال این آغاز «سراسر هیجان»، تعداد زیادی کنفرانس و سمینار و مجلس بحث و مشاوره «در سطوح» مختلف تشکیل گردید و اگر می‌خواستیم خلاصه حرف‌های آنها را بفشاریم، این می‌شد:

دوران تیره و تاریک آموزش عالی سپری شده است. اکنون دیگر موجهی برای نگرانی نیست. عیب و اشکال همه مسائل را پیدا کرده‌ایم، شاد و خوش و امیدوار باشید!

حقیقت این است که به مصداق «در نومیدی بسی امید است» عده‌ای شاد و امیدوار شدند، زیرا احدی از گذشته دل خوشی نداشت. دانشگاه مانند قلعه‌ای شده بود که کسانی که در آن مقرر گرفته بودند در به روی بیرونیها باز نمی‌کردند، مگر با اسم شب و مقداری فوت و فن، استاد‌های قدیمی هر يك، يك کرسی برای خود دست‌وپا کرده و روی آن محکم نشسته بودند، و اگر تازه واردی عشق به خدمت در دانشگاه به سرش می‌زد، یا می‌بایست «پیستون» قوی‌ای به کار بیندازد و یا يك استاد منتقد را دریابد و مانند یعقوب که به عشق «راحیل» چهارده سال خدمت شعیب کرد، به خاکساری و خدمت او بپردازد: کیفش را دست بگیرد، بار درس‌هایش را بر دوش بکشد، در برابرش محو و صم بکم باشد، تا سرانجام دستش به جایی بند شود، و آنگاه با شخصیت خرد شده، خود او همان معامله را نسبت به يك داوطلب جوان‌تر انجام دهد. در مورد دانشجویان نیز وضع آن بود که خاموش و مؤدب سر کلاس بنشینند و جزوه «جناب استاد» را بنویسند، بی‌آنکه ذوق سؤال و جوابی در خود بیابند، و بعد از آنکه «زنگ خورد» بیرون بروند، و زنگ دیگر باز به همان صورت، و آخر سال آن جزوه را قلم به قلم «پس بدهند» و نمره‌ای بگیرند و خود را خلاص کنند.

استبداد «کرسی»، استبداد نمره، استبداد محیط بی‌سؤال و جواب کلاس، همراه با محصول پریده رنگ علمی و فکری، دانشگاه را به صورت يك فضای دم کرده در آورده بود که بوی زهم و نامی داد و چاره ناپذیر شده بود که روزی پنجره‌اش شکسته شود و هوای تازه‌ای در آن راه یابد. بدین صورت نظام گذشته مرحوم شد و رفت، و آنچه در زیر چتر «آئین‌نو» به قیادت «وزارت علوم و آموزش عالی» به جایش نشست، با رنگ و نگار هائی همراه بود که کنجکاوی آمیخته به دیرباوری را برمی‌انگیخت.

باید انصاف داد که تازگی هائی پیش آمد که اگر دل را گرم نمی‌کرد، لااقل آن را قدری خنک می‌کرد: قیافه‌های کارگزاران دانشگاه عوض شد، پیچ و مهره‌های نظم گذشته سست گشت. در به روی استادان جوان‌تر باز شد (که خون

تازه نام گرفتند) دانشجویان قدری بازتر و سردماغ تر شدند، و این موضوع عنوان شد که باید «گفت و شنود» Dialogue در میان استاد و دانشجو جریان یابد. کتابخانه‌ها و طالارهای سخنرانی تا مدتی رونق بیشتری گرفت، و آن حالت «مجلس ترحیم» وار پیشین خود را از دست داد. این، يك «دوران بهار كوچك دانشگاه» بود که زود سپری گشت:

افزایش تعداد جوانان و داوطلبان تحصیل دانشگاهی ایجاب می‌کرد که همه چاره اندیشی‌ها متوجه «کمیت» باشد، و این در جهت همان سبکی بود که دولت‌ها در سطح مملکتی در پیش گرفته بودند، یعنی خیره کردن چشم‌ها با حجم و کمیت.

به این حساب، نه تنها ظرفیت دانشگاه‌های موجود افزایش یافت، بلکه دانشگاه تازه و موسسه عالی و مدرسه عالی و انستیتو و غیره و غیره... شروع به روئیدن نمودند. درست آنگونه که قانون واکنش ایجاب می‌نمود: اسراف و تبذیر در برابر خست گذشته (که طی سال‌ها دانشگاه تهران، خود را دانشگاه منحصر ایران می‌خواست) قد علم کرد.

اکنون که به این ده سال گذشته نظر می‌افکنیم، این سوال پیش می‌آید که آیا انقلاب آموزشی که با آنهمه آب و تاب، آمد و آنهمه پول خرج کرد، موفق بوده است؟

اگر به آمار و ارقام و حجم و مساحت نگاه کنیم، البته. تعداد دانشجویان در این مدت چند برابر شده است (اکنون حدود ۲۵۰ هزار نفر می‌گویند)، همینگونه است تعداد استاد ساختمان‌های متعدد و باغ‌های وسیع برای دانشگاه‌ها ایجاد گردیده (چون دانشگاه اصفهان و جندیشاپور و...) بودجه دانشگاه‌ها نیز چند برابر گردیده است، و شاید کم بتوان یافت کشورهایی که در طی ده سال يك همچو مبلغ گزافی خرج آموزش عالی خود کرده باشند. به هر يك از این دانشگاه‌ها پای بگذارید، از بابت برویا، گل و چمن، اتومبیل سرویس، سکرتر، وسائل سمعی و بصری، فعالیت فوق برنامه و نظائر اینها هیچ کمبودی نمی‌بینید. و چنانچه کسی حکم به ظاهر بکند. معترف می‌شود که ایران در این زمینه پیشرفت غول آسانی کرده است.

آنچه می‌شده است با پول خرید یا تهیه کرد، به شرط آنکه «چشمگیر» باشد (مانند بنا و مبل و غیره). در باره اش کوتاهی نشده است، آنچه می‌توانسته است نشانه تعیین و تجدد قرار گیرد، چون برگزاری سمپوزیوم و سمینار و دعوت و مهمانی، در حق آن سنگ تمام گذارده شده است.

لیکن از اینها که بگذریم، و از ظاهر قدمی پا فراتر نهم، تصور می‌کنم که آموزش عالی در دوران انقلاب آموزشی شکست اندر شکست بوده است، پشت پرده يك بیابان غفر می‌بینیم و کسانی که در طی این زمان فارغ‌التحصیل شده‌اند خود می‌دانند که چه عمری در دانشگاه بریاد داده‌اند. این خاصیت هر دانشگاهی است که چون از عهده اجرای «اصل» بر نیاید، و یا به عللی نسبت به آن بی‌لطف باشد، همه کوشش خود را در مورد «فرع» به کار بیندازد. و آن عبارت است از نمایش کار. مثلاً کتابخانه عظیم می‌سازند، ولی کتاب توی آن نمی‌گذارند، یا ترتیب استفاده از کتابخانه طوری است که دانشجویان را بی‌رغبت می‌کند، و یا اصلاً روحیه کتابخوانی بر دانشگاه حکمفرما نیست. از این بابت کتابخانه مرکزی دانشگاه پهلوی شیراز نمونه بارزی است که داستان‌ها

درباره آن نقل می‌کنند، راجع به مبلغ سرسام‌آوری که خرج آن گردیده و چند بار خراب و از نو ساخته شده، و سال‌هاست که در دست ساختمان است و هنوز نیمه تمام. خلاصه باید رفت و از شیرازها که وارد هستند در این باره پرسید. اما در عین حال می‌شنیدیم که تا چندی پیش يك جلد دیوان سعدی در کتابخانه دانشکده ادبیات این دانشگاه یافت نمی‌شده است (فراموش نکنیم که دانشگاه پهلوی در شیراز قرار دارد که شهر سعدی است). این را برای مثال گفتم و نمونه‌های دیگر هم بسیار است.



با ایجاد وزارت علوم يك دوران انحطاط آموزش عالی در ایران شروع می‌شود، بدین معنی که دانشگاه‌ها از لك و لك آرامی که می‌کردند باز داشته می‌شوند. و پایه کارها بر کاغذ بازی و کمیسیون و تشریفات قرار می‌گیرد، و آن سنتی که دانشگاه‌ها داشتند، یعنی مقداری کار روز مره بی‌هیا هو، آن نیز از آنان گرفته می‌شود، که در مجموع در هم ریختگی نظام آموزشی را با خود می‌آورد.

نخستین سؤال آن است که وزارت علوم به چه منظور به وجود آمد؟ گمان می‌کنم جواب ساده‌اش آن است که آمد تا آموزش دانشگاهی را که تا آن زمان استقلالکی داشت، تحت سیطره دولت درآورد، و سیاست را تا قلب دانشگاه‌ها پیش ببرد.

البته روشن است که چه نوع سیاستی. آرزوی دولت آن بود که دانشگاه، هم در آغوش سیاست باشد، و هم بیزار از سیاست. در واقع سیاست وارد دانشگاه می‌شد تا او را از سیاست بر کنار نگذارد. در تاریخ ایران سابقه نداشته و شاید در دنیا هم کمتر سابقه داشته است که دستگاه آموزشی يك کشور به اندازه این چند سال انقلاب آموزشی در متن سیاست قرار گیرد: اعضاء امناء آن همگی سیاسی باشند. روسای آن سیاسی باشند، کارگردانهای پشت پرده آن سیاسی باشند، بودجه‌ای که به آن داده می‌شود یا نظر لطفی که بر آن می‌افتد از روی این ملاحظه باشد که تا چه اندازه مودب و سر به راه بوده‌است، و قس علیهذا...

دانشگاه می‌بایست تایید کننده مشی دولت باشد. یا لاقلاً خاموش، و اگر این تون بود بندر تشمت در آن پاشیده شود تا نتواند در یاره درست و نادرست تصمیم بگیرد.

به زبان بی‌زبانی گفته می‌شد. ما به شما بودجه می‌دهیم، ساختمان بلند برمی‌آوریم، تفریحات سالم، فعالیت فوق برنامه، مسافرت علمی... و هر چه بخواهید، فقط به این شرط که وارد معقولات مملکتی نشوید. اگر درس خوانده نشود، اگر فکر در کار نبود نباشد، بگردید و به «سیاست» که «میوه ممنوعه» است دست نزنید.

برای آنکه دانشگاه‌های استخوان‌دار (از نوع دانشگاه تهران) دماغشان به خاک مالیده شود، آنها را در ردیف موسسه‌های كوچك نوپا قرار دادند، تا همه را به يك چوب برانند. آنگاه صحنه‌های نمایشی چون «ارزیابی» و «ارزش‌یابی» و «نمره دادن» آغاز گشت و توییخ یا تشویقی که از دانشگاه می‌شد بستگی داشت به درجه اطاعت آن نسبت به حکومت وقت و وزارت علوم.

يك نشانه آن که دولت به دانشگاه‌ها چه نظری داشت، در نحوه تعیین وزراء علوم نموده می‌شد. گرچه در میان آنان بهتر و بدتر بود، ولی وجه مشترك آن بود که هیچ يك

دانشگاهی نبودند و اعتبار علمی نداشتند، و در میان هیچ یک از آنها با دانشگاه هانس و الفتی پدید نیامد. در آنچه مربوط به بدنه علمی دانشگاه بود، در طی این مدت کمترین ارتباطی با وزارت علوم برقرار نگشت، فقط در سطح اداری نامه هائی رد و بدل می شد، با این حال چون این دستگاه در تقسیم بودجه دینظر بود، از این راه توانست بر دانشگاه های خرده پا نظارتی برقرار کند.

خلاصه آنکه در طی این مدت، هیچ گاه «وزارت متبوعه» از جانب دانشگاه ها به چشم جدی نگریسته نشد. تنها نقش مختل کننده می توانست داشته باشد. می توان گفت حکم سقفی را داشت بر بالای سر دانشگاه ها تا آفتاب و هوای آزاد به آنها نرسد.

پیش از ایجاد وزارت علوم، برقراری روش هیئت امنائی در دانشگاه های ایران، قدم موثری بود بسوی انحطاط و وابسته کردن دانشگاه ها به سیاست. هیئت امناء به چه معنی؟ می دانیم که این روش از ایالات متحده امریکا اقتباس شد که سنت دانشگاهی بشکلی با سنت ایران متفاوت بوده است. در امریکا اغلب دانشگاه ها ملی هستند، یعنی يك «بنگاه مستقل» که باید از طریق شهریه و هدیه و بیمه خرج خود را تامین کنند. در این صورت، هیئت امناء برای اداره کردن این «بنگاه مستقل» ضرورت دارد، و اگر در میان اعضاء آن سرمایه دار بانفوذ پیدا می شود (بدون واجد بودن جنبه دانشگاهی) برای آن است که بتوانند هرچه بیشتر اعانه از پولدارها کسب کنند، و به کمک نفوذ چند «شخصیت» کار خود را از پیش ببرند. فراموش نکنیم که امریکا يك کشور سرمایه داری است که بر شانه های «دستگاه تولید» و «بخش خصوصی» اداره می شود. بنابراین دانشگاه نیز باید در همین قالب بگنجد و از داشتن چنین تکیه گاهی بی نیاز نیست. امناء، واسطه ای است میان «موسسه علمی» و دستگاه تجارت و تولید. علم نیز مانند سیاست در خدمت تولید و تجارت است، و به همین سبب يك قلم دیگر درآمد دانشگاه ها، گرفتن سفارش پژوهش علمی از کارخانه ها، و یا دستگاه های دولتی چون «پنتاگون» و «سیا» است.

خوب، در این صورت چه شباهتی است میان دانشگاه های ایران و دانشگاه های امریکا؟ دانشگاه های ایران، همگی از بودجه دولتی برخوردارند، و تا آنجا که ما می دانیم بخش خصوصی تاکنون يك شاهی به آنها کمکی نداشته است. (مگر کسانی که خواسته اند زمین هایشان قیمت پیدا کند، و مقداری از آن را به دانشگاهی تخصیص داده اند). چرا، عکس آن صحت داشته است. یعنی کسانی پیدا شدند که با همدستی مقامات دولتی تحت عنوان ایجاد «موسسه عالی» (۲) یا «دانشگاه»، مبلغ هنگفتی سود به جیب خود سرازیر کنند.

بنابراین در ایران «هیئت امناء» نه بر مبنای سنت یا احتیاج، بلکه به منظور «پیاده کردن» منویات دستگاه حاکمه در دانشگاه ها به وجود آمد. علاوه بر آن همراه شد با مقداری تفنن، تعیین و تشریفات. کسانی که در میان شغل ها و اعیانیت های دیگر، می خواستند، يك زینت دانشگاهی نیز داشته باشند، در هیئت امناء بار فرود آوردند و کار گزاران دانشگاهی نیز برای مستحکم کردن پایگاه خود، به مقام منتفذی چسبیدند و دانشگاه را در زیر سایه او گذاردند. خدمتگراری متقابل بود: رئیس دانشگاه آنچه را که مامور

اجرایش بود به تصویب هیئت امناء می رساند، و امناء نیز آنچه را که بر وفق مصلحت روز می دید، اجرایش را از رئیس دانشگاه می خواست. اکنون ببینیم که دانشگاه چگونه اداره می شد.

خارج از امضاء کردن مقداری کاغذ اداری و چند دیدار تشریفاتی، رئیس دانشگاه، قسمت عمده وقت و تدبیر و استعدادش می بایست صرف جنبه امنیتی دانشگاه کرد. موفق ترین رئیس کسی شناخته می شد که توانسته بود دستگاهش را طوری بچرخاند که در آن شعار های تند رد و بدل نگردد. برای این منظور روش تازه خاصی به کار برده می شد که کسی از پشت پرده اش خبر ندارد و اگر روزی اسرارش بیرون افتد، بسیار شنیدنی و عبرت آموز خواهد بود.

البته دانشجویان همواره آمادگی داشتند که بغض و بیزارى خود را نسبت به ناهنجاریهائی که بر کشور حکمفرما بود، بروز دهند، زیرا، با توجه به اختناق خشونت آمیزی که وجود داشت، باز هم تنها نفسگاه پریده رنگی که باقی مانده بود، محوطه دانشگاه بود، و جوان ها که هنوز اکثراً پای بند اهل و عیال نبودند، و کمتر از بزرگ ترها خود را در کلاف ایام به بند کشیده می دیدند، شهادت آن را می یافتند که صدای خود را به اعتراض برآوردند. این اعتراض ها گاهی مستقیم بود و گاه در لفافه نمره، امتحان، ترم، کتابخانه دانشجویی، کافتیریا و غیره... ولی همواره ماهیت سیاسی داشت، زیرا هیچ فرد حساس و شرافتمندی نمی توانست اندک منفذی داشته باشد و در برابر آنچه می گذشت خاموش بماند.

با همه حالت خودرو و طبیعی ای که ناآرامی دانشجویان داشت، باز گاه بگاه نشانه هائی از انگشت خود «دستگاه» در آن دیده می شد، و آن زمان بود که یا می خواستند «بدلی» را به جای «اصل» بنشانند، و یا آنکه فی المثل يك مقام مهم مملکتی با رئیس دانشگاه بد می شد، و هوس می کرد که به این طریق «علمی و ظریف» عذر او را بخواهد.

بطور کلی شیوه ای که در برابر سرکشی دانشجویان به کار برده می شد، دو نوع بود: تطمیع و تنبیه، و این، چنانکه می دانیم همان شیوه ای بود که نسبت به همه مردم اعمال می گشت. تطمیع آن بود که در مسائل فرعی امتیازی که دانشجویان خواستار بودند به آنان داده شود، اما بر سر مسائل اصلی گذشت ناپذیر بمانند. شاید محتاج توضیح نباشد که تقسیم بندی بدین صورت بود که همه امور مربوط به نمره، کاستن از درس، سهولت امتحان، حذف و تعویض، یعنی آنچه در قلمرو آموختن وارد می گشت، جزو فرعی باشد، و دانشگاه می توانست بر سر آن کوتاه بیاید، لیکن آنچه مربوط به انتقاد از فساد حکومت می گشت، اصلی شناخته می شد، و آنگاه بود که شعار دهنده به خشن ترین نحو مورد ضرب و شتم قرار می گرفت و یا به زندان می افتاد.

وسیله دلجوئی دیگر دادن آن بورس کذائی چندصد تومان بود که به «حق السکوت» شهرت یافته بود. ولی چه فایده ای از آن حاصل می شد، جز آنکه غرور و شخصیت جوان ایرانی را درهم بشکنند و آنها را در آغاز زندگی، تا حد يك «اعانه بگیر» تنزل دهد؟ آنها که کم بضاعت بودند این مبلغ سیصد یا چهارصد تومان کمکی به زندگی آنان نمی کرد، آن هم در شهری که کرایه يك اطاق کمتر از دو

هزار تومان نیست ، و آنها که متمکن بودند ، این مبلغ حتی کمتر از پول بنزین اتومبیلشان بود ، ولی باز آن را می گرفتند ، این پول واقعا هرز می رفت ، در حالی که استعداد های زیادی بودند ، آنان نیز در معرض هرز ، که اگر کمک هزینه مکفی به آنان پرداخت می شد ، می توانستند از هدر رفتن باز مانند .

در مقابل این تطمیع ، البته تنبیه قرار می گرفت: باتون و گاز اشک آور و اخراج و زندان ، چنانکه گاهی صحن دانشگاه به میدان جنگ تبدیل می گشت .

از همه بدتر محیط خبرکشی بود . معلم و شاگرد ، هر دو می بایست هفت بار حرف خود را دور دهان بگردانند ، چه در راهرو ، چه در کلاس درس و چه درشورا . وضع طوری بود که نگاه و پوزخند بیشتر از کلام می توانست فصاحت داشته باشد . مجموع این احوال ، دانشگاه ها را به صورت يك ساحت ناشاد ، سترون ، و ناامن در آورده بود . چون از کريدورها و راهروها می گذشتید ، با آنکه سالها بود در آن محیط رفت و آمد داشته بودید ، چنان بود که گفتمی از غریبه ترین جاها عبور می کنید .

من تعداد زیادی دانشگاه در کشور های مختلف دیده ام . از اروپا و امریکا و کشور های سوسیالیستی نمی گویم ، همین شرق خودمان : هندوستان و پاکستان و مصر و اردن ، و اعتراف می کنم که در هیچ کجا ، محیطی به بق کردگی و عبوسی دانشگاه های ایران ندیده ام .

دانشگاه قاعدتا باید جای کسب دانش ، بسط فکر و بحث و استدلال باشد . ولی کسانی که کمترین تماسی با دانشگاه داشته اند ، می دانند که از این حرف ها خبری نبود ، هیچ مسئله زنده ای از مسائل دنیای امروز در دانشگاه های ما به بحث واقعی گذارده نمی گشت . عجیب این است که در محلی که می بایست مرکز علم باشد ، بحث علمی جرم شناخته می شد . توقع آن بود که همان تفسیر هائی که در رادیو و تلویزیون و روزنامه های کذائی می شد ، همان نیز در محیط دانشگاه به کار گرفته شود ، مجموع اوضاع و احوال منجر می شد به نوعی اخته شدگی سیاسی ، روزه فکری و احرام بستگی ادراکی . این امر ، طبیعتا فکر را از ورزش و رشد طبیعی بلوغ می داشت ، و عادت به استدلال و تعقیب مسیر منطقی ، و توانائی تحمل برای شنیدن نظر معارض را تضعیف می کرد . گمان می کنم یکی از بزرگ ترین گناهای که دانشگاه ها در ده ساله اخیر مرتکب شدند ، این بود که فکر جوانان را به جانب افراط و تعصب سوق دادند . این ، نتیجه طبیعی وضعی بود که بر دانشگاه ها حکفرمائی داشت ، یعنی بسته بودن راه استدلال و بحث از يك سو ، و اندازه نشناسی دستگاه حاکمه در خودسری و بی اعتنائی به مردم ، از سوی دیگر . وقتی دستگاه اداره کننده بهیچ وجه سرسازش نداشت ، و همواره در حال برگ زدن بود ، خواه ناخواه زبان منطق و اعتدال بسته می ماند ، یعنی پوچ و عبث جلوه می کند و مغز سرکوب شوندگان نیز رفته رفته عادت می کند به اینکه بگوید « این است و جز این نیست » .

در چنین محیطی ، گروهی رانده می شوند به جانب اندیشه های قاطع و جزمی ، و گروه دیگر که بخواهند راه معتدل و منطقی در پیش بگیرند ، صدایشان در میان فریاد افراطی ها خفه می شود .

ژرف بینی و تعقل چگونه بتواند مسیر خود را به جلو بگشاید ، در حالی که از يك سو سایه خبرچینی و تفتیش سنگینی می کند و از سوی دیگر ، یکدندگی و تحجر؟ رویهمرفته می توان گفت که در ده ساله اخیر ، دانشگاه

های ما کمترین مقدار مایه علمی را به دانشجویان دادند و شاید در مواردی هیچ ندادند ، و حتی در مورد عده ای آن انتظام فکری ای که در آغاز ورود به دانشگاه داشتند ، هنگام خروج از آنها گرفته شده بود ، چه ، مقداری معلومات پراکنده و متناقض به گوش آنها خورده بود که بیشتر موجب تشتت فکری می شد ، تا تقویت ذهن .

نمی گویم که در این مدت عده ای دانشجویان باسواد نبوده اند ، ولی آنها کسانی بوده اند که پیش خود و از طریق مطالعه کتابهای خارج از وظیفه کلاس ، اطلاعاتی کسب کردند . اما این نوع معلومات گرفته شده از اینجا و آنجا حکم مصالح ساختمانی دارند که بر سر هم انباشته باشند ، قاعدتا این دانشگاه است که باید هر يك را به جای خود بگذارد و از آن بنا می بسازد ، و این کار نشد .

هدف اصلی دانشجویی که کشف و جستجو و آموختن باشد فراموش گشت . حضور قلب نبود ، نه در استاد و نه در دانشجو و به طریق اولی شوق نیز وجود نداشت . جوان در حالی که نگرانی از آینده خود داشت ، و مسائل عمده تری در امر سیاست و ناسامانی های کشور برای او مطرح بود ، نمی توانست دل به درس بدهد . مشی کلی کشور که اعتبار « مدرک » را منظور می داشت ، نه اعتبار شخص را و کارگشائی « روابط » را به چیزی می گرفت ، نه کارگشائی « دانش » را ، چگونه می توانست دانشجو را به آموختن ترغیب کند ؟

درسی که از گردانندگان کشور به دانشجو داده می شد آن بود که هر چه بیشتر پررو و « متجری » باشد تا در آینده به مقام و پول دست یابد . به یکی از دانشجویانی که شیشه می شکسته بود نسبت داده اند که گفته بود: کسی که امروز رئیس دانشگاه است روزی شیشه شکست و به این جا رسید ، چرا ما همین کار را نکنیم ؟

در مورد رشته های علمی و فنی نمی خواهم اظهار نظر بکنم ، چون اطلاع دست اول ندارم ، ولی در آنچه مربوط به رشته های نظری و علوم انسانی است ، می توانم بگویم که دانشگاه ها مرجعیت خود را از دست داده بودند ، و دانشجو خیلی بیشتر به يك کتاب ترجمه شده که از خارج تهیه شده بود رغبت و اعتماد نشان می داد ، تا به درس کلاس . در زمینه ادبیات و تاریخ و فرهنگ و شاخه های متشابه بکلی رابطه دانشجو با گذشته کشور خود گسیخته شد ، و این را به که می توان گفت که استاد جرات نمی کرد که در درس تاریخ از کورش و داریوش حرف بزند ، زیرا دستگاه تبلیغاتی چنان آنها را از اعتبار انداخته بود ، که يك کلاس که کمی هوای آزاد می داشت نمی توانست تحمل نام آنها را بکند . همینطور بود فردوسی ، این مرد بزرگوار و نجیب که یکی از انسانی ترین کتابها را نوشته است ، او نیز یکی از کسانی بود که قربانی تبلیغ شده بود ، و بعد از لطمه ای که از محمود غزنوی خورد ، این دومین لطمه را دستگاه تلویزیون و فرهنگ و هنر بر او وارد آوردند ، زیرا جوانان چنین استنباط کرده بودند که می خواهند از او بهره برداری تبلیغاتی بکنند ، و دیگر کسی درس شاهنامه را جدی نمی گرفت .

حرف مجله ای يك مجله هفتگی در مورد ادبیات خیلی بیشتر حجت بود تا حرف يك استاد ، زیرا چنین پنداشته می شد که این استاد می خواهد آنها را به عقب ببرد و از مسائل روز منحرف کند . بدبینی و بی اعتمادی و سردی ای که بر محیط آموزش حکمفرما بود ، کار تدریس را بر يك استاد شرافتمند بسیار تلخ و توهین آمیز می کرد . می دید که او را نیز به چشم يك « آلت حقوق بگیر » نگاه می کنند که

می آید و می رود و حرفی می زند ، بی آنکه حرفش جذب شود ، یا کسی گوشش بدهکار باشد.

گذشته از وضع کلی ، این سردی رابطه میان دانشجو و استاد ، علت دیگری هم داشت ، و آن حضور تعدادی استاد بی ارزش بود که به مسائل انسانی دانشگاه پشت کرده بودند و پای علم قدرت سینه می زدند ، و خواه ناخواه در بدنام کردن هیئت علمی دانشگاه تاثیر می گذاردند.

نوع دیگر ، دسته ای از استادان فرصت طلب بودند که برای جلب نظر ، سطح کلاس را تا حد مقداری شعار های تو خالی فرود می آوردند ، و با ذکر چند «ایسم» و رقم و اصطلاح های فرنگی که چاشنی انتقاد به آن می خورد ، آب کاذبی بر عطش نوجوانی جوانان می پاشیدند.

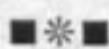
ظاهرا دستگاه هم از این نوع کلاس ها بدش نمی آمد ، یا در باطن تشویق می کرد ، زیرا می دید که بی آنکه به عمق مسائل برود ، و زبانی برساند ، مشغول کننده است. همه آنچه که می توانست جوانان را نه به خود روشنفکری ، بلکه به توهم روشنفکری سرگرم دارد ، مورد استقبال بود. این دسته نیز گرچه سبکشان با دسته اول متفاوت بود ، در بی ارج کردن دانشگاه و تحقیر علم کمتر از اولی ها تاثیر گذار نبودند.

در این میان استادان معقول و علاقمند ، در يك كلمه می توان گفت که «پرشکسته» بودند . برای معلم بزرگ ترین خشودی آن است که ببیند پلی میان او و دانشجو بسته شده است ، چیزی جریان می یابد و داد و ستد ذهنی انجام می گیرد ، و برق نگاه دانشجو مبین این گیرندگی است. ولی وقتی معلم دید که به جای پل ، حایلی در میان او و کلاس کشیده شده است ، و شاگرد مرتب خمیازه می کشد و به ساعت نگاه می کند ، و دلش جای دیگر است. و فضای دانشگاه بهیچ وجه امنیت بخش و دلگرم کننده نیست ، طبیعتا حرفش دردهايش رسوب می کند ، و ذهنش مانند چاه خشکیده ای می شود. در این صورت يك «دور» به میان می آید ، و هر يك طرف دیگر را متهم می کند به تقصیر. استاد می گوید که شاگرد فقط طالب «نمره» است ، و شاگرد ، استاد را بی پایه و «فسیل» می بیند . بی آنکه هیچ يك از این دودر واقع امر گناهکار باشند ، اتهام هائی را که بر همدیگر وارد می آورند. تاحدی درست است. شاگرد ، به سبب فضای ذهنی ای که برای او فراهم کرده اند و در دل مشغولی دائم بسر می برد ، لاقط در مسائل نظری توقعش آن است که هر موضوعی که مطرح می شود ، گریزی به «صحرای کربلا» در آن باشد ، یعنی به مسائل روز . مثلا اگر تاریخ ساسانی درس می دهند ، همرا بگذارند و از مزدك بگویند . معلم که در هر حال چند پیرهن بیشتر از او کهنه کرده است و پای بندیهائی دارد ، چه به علت آنکه مصونیتی برای خود نمی بیند ، چه به علت آنکه رعایت بعضی اصول علمی را لازم می داند ، از بر آوردن این توقع تن می زند ، و همین خود موجب سردی می گردد.

مجموع این احوال منجر به آن شد که دانشجو و استاد در دو صف قرار گیرند ، که یکی دیگری را نه همگام ، بلکه معارض خود ببیند. درس دادن که از لحاظ مادی همواره شغل کم پاداشی بوده است ، دلخوشیش آن بوده است که ببیند ذهن شاگرد فرا می گیرد و بسط پیدا می کند ، وقتی این نتیجه نبود ، و بالطبع -حتمنا- وادبی هم نبود ، می توان حدس زد که پیشه معلمی تا به چه حد ملال آوری فرو می افتد. نتیجه آنکه دستگاه آموزشی به يك ماشین بی روح تبدیل شده بود که ، مانند ماشین های کوکی که آدمک ها

بیایند و بروند ، و بی آنکه حاصل و هدفی در آمد و رفتشان باشد ، گاهی صحنه را پرو گاهی خالی نمایند.

استاد ، در تمام این مدت ، دستی در تعیین برنامه و مشی و سیاست آموزشی نداشت . برنامه «پیش ساخته» و گاهی روز مره ، می آمد و «پیاده می شد» . دانشجو نیز نه بیشتر از او. عمل بود و عکس العمل ، هدف دستگاه حاکمه آن بود که چراغ خاموش باشد و آسیاب گردد ، آسیای خود آنها ، یعنی خورد و بردها و مهمانیها و جشن ها و تفرعن ها و تکرکنازی هائی که تاریخ نظیرش را به یاد ندارد . چراغی که می بایست خاموش باشد ، چراغ علم و درك و تمیز بود ، که قاعدتا دانشگاه یکی از مراکز اصلی آن شناخته می گشت. بنابراین اگر بپرسیم که در طی این سالها دانشگاه و کلاس و آزمون شناسی و کنکور و شورای هماهنگی و اسم نویسی و امتحان و غیره و غیره داشته ایم ؟ جوابش این است که بله داشته ایم ، ولی اگر بگوئیم که چه از آن حاصل شده است ؟ جواب آن است که همه اینها ، به اضافه بودجه ای کلان ، دست به دست هم دادند و گور پهناوری برای وقت جوانان ایران کردند ، و تهنشین آن مقدار زیادی تلخکامی و عصیان است که اکنون می بینیم . آیا اگر اینطور جلو برود رابطه ما را بکلی با دانش و بینش و فکر قطع نخواهد کرد ، یعنی ملتی دست و پا شکسته نخواهیم شد با مقدار زیادی خواست و توقع و فاقد امکان؟



این مقاله به مناسبت تنظیم لایحه معروف به لایحه «استقلال دانشگاه ها» نوشته شد. این لایحه خود مبین محکومیت رسمی شیوه ده ساله گذشته در امر آموزش عالی است ، زیرا کوشش دارد و انمود کند که آنچه در گذشته گذشت ، عکس آن خواهد شد. ولی از سوی دیگر ، خود لایحه نیت نگران کننده دیگری را در خود نهفته دارد و آن این است که در نقاب و آرایشی تازه همان راه پیشین پیموده شود ، و شاید از آن هم بدتر. من وارد بحث در ماهیت لایحه جدید نمی شوم ، زیرا بقدر کافی راجع به آن حرف زده شده است و مهر محکومیتی که بطور در بست و یکصدا بر روی آن خورده ، نشانه آن است که دانشگاهیان و صاحب نظران دیگر و خامت وضع را بخوبی درك کرده اند.

موضوع بسیار خطیرتر از آن است که به بحث فنی و حقوقی درباره لایحه اکتفا گردد. موضوع آن است که آموزش عالی نباید به چشمی که تاکنون نگریسته شده است ، نگریسته شود ، یعنی کانونی باشد که در اداره آن حسابگرهای سیاسی بر ملاحظاتی آموزشی غلبه داشته باشد. این امر ، دانشگاه را که باید قاعدتا يك منبع زنده و خلاق باشد و نظارت آگاهانه و انسانی بر امور کشور داشته باشد ، به صورت فلج زده ای در می آورد .

حواشی :

۱- متن کامل این نظرخواهی در شماره ۱۰ سال نوزدهم مجله سپید و سیاه انتشار یافت. در کتاب «گفتگوها» که در دست انتشار است نیز آورده شده است.

۲- داستان بنیاد گذاردن «موسسه عالی خصوصی» که جنبه تجاری و شخصی داشت ، و با چه زد و بند هائی که همراه نبود و چه پول هائی که از جوان های مردم گرفته نشد ، یکی از فضیحت های آموزش عالی در دوران اخیر است ، که پس از آن که خوب خود را فربه کردند ، دولت ناچار شد که آنها را برهم بزند.